



کز تاش خورشید آید زین
 دل نهاد در جهان گسری
 دانه بود در غم طایر
 داشت با آن همه شوهری
 آنم هر چه در جهان آید
 جنب چون تو بهار فردی
 آفتاب عالم از در
 داشت شای شهرهای طاق
 کز شهری ز شهرهای طاق

چو که بانوی مند با بسوم چون کوهان کوه و دامنش جام ز در گرفت چون خورشید دشمنان بزرگ کند شد خوبی را در و نه ساد بنا چون شب آمد شب که چرخه باز شیریدان شمع شکرشان کند	باز پرداخت زین فسان قام از تراروی صبح پر زکشت شهر بران کوشش آفرینا کمت روزیکش نین آن چراغ جهان	در کنارش گرفت و شادان گشت زیر ز شد چو آفتاب نهان تاج بوسه نهاد چون محشید تایکی خوشدیش در صد شد بمشاطمی و نوای غمنا برده عاشقان خلوت ساز تا کند لعل با طبرزد جنت
--	---	---



خواست تا سازد از غمی بازی گفت روحی عروس چینی ناز هر که جوید گیت رای کند	در جهان کبندی خوش آزی کای خداوندوم و چمن طرا سر خود اسپیل مای کند	چون ز فرمان شه کز بر نبود تو شدی زنده در ارجان شهان چون دعا را کز ارشی سره کرد	عذر با ما زد پس دیر نبود غرضه خدایگان شهان دم خود را بخورد محسن کرد
---	---	--	---

زنی می دوست از جهان نظری
 تا به پند بلا در دردی
 همچنان در دست به شایان
 ساخت با یکدیگر و یکسان
 چاره آن شد که چاره افروزی
 مهری بود در دست او گشت
 چو گوید که گوید خوب بود
 خدمت کس نمی بینی بود
 مهری را به چشمم در پیش
 پای پر و نهمای از درش

هر که از خستی جان تو گس
 تو کسی که بخنای فاروقی
 بود در خانه کز کز شستی به
 زنی از ابلهان ای که کس
 بر تنی که شسته خردی بود
 پرورن در کزاف دیدی بود
 خواندی آن نوحه را از آواز
 بانوی روم و ازین طراز
 چون کینه آن زور دیدی بین
 شاه خد آنکه هر پیش بود
 هر که جانی خدیش نبود
 در کجای ز مهر و دوست
 شه ز بس کز کز کز کز کز
 از یزیدن هر کسی بی خست
 شه زینت و جوی توست
 نی را دی که باز نیست شد
 نزدنی طالعی زین شانت
 نه کزین جاکند با بایانت